

ننو توده ای ها، در بن بست توده ای ها تاملاتی پیرامون تسویه حساب نامه اخیر محمد قوچانی، در مهرنامه

رضا اسدآبادی

- اما علت این حمله ی هیستریک و تاریخی و تا حدی انتقام جویانه به تجربه ی چپ ایران چیست؟ چرا محمد قوچانی - فارغ از سابقه ی مبارزه مسلحانه ی گروههای غیرمارکسیستی... هرگونه خشونت را به ریش چپ هایی می بندد که همواره حتی در زمان به قدرت رسیدن مدعیانشان، قربانی خشونت کور و ترور مسلحانه و شکنجه بوده اند؟ ...

اخبار روز: www.akhbar-rooz.com

دوشنبه ۱۶ آبان ۱۳۹۰ - ۷ نوامبر ۲۰۱۱

"گویا تاریخ دوبار تکرار می شود. روزی به صورت تراژدی غمبار و روز دیگر در هیئت یک کمدی فلاکت بار!"
(کارل مارکس، هجدهم برومر لویی بناپارت)

عبارت بالا نه یک فرمول بندی تاریخی است و نه یک حکم دگماتیک یا جزمی، که در حقیقت بیان شورانگیزی از تکرار انسانی است که تداوم بخش اشتباهات تاریخی پیشینیان است و درس نگرفتن او از تاریخ به یک سنت بدل شده است. هرچند دیر زمانی ست که مبارزه با اصالت تاریخ توسط کسانی چون کارل پوپر به تاریخ ستیزی. طرفدارانش انجامیده است!

* * *

"گوشت شغال خوشمزه است، چون گوشت سگ بد مزه است!"

این است منطق عمومی شبه روشنفکری اردوگاهی حاکم بر تاریخ معاصر ایران. واقعیتی که نه چپ و راست می شناسد و نه اصولگرا و اصلاح طلب و نه مارکسیست و لیبرال دموکرات و نه ملی و یا مذهبی. "اردوگاهی شدن" و "اردوگاهی اندیشیدن" آفتی است که می تواند روزی بقیه ی هر متفکر و روشنفکری را با هر تفکر و اندیشه ای بگیرد. اما چرا اصرار داریم که روشنفکر اردوگاهی را "شبه روشنفکر" بنامیم؟

علت این امر روشن است. روشنفکر زمانی روشنفکر نامیده می شود که نسبت به قدرت و نقد قدرت، هیچ هویت صنفی و اردوگاهی خاصی را لحاظ نکند و در غیر این صورت با عوام الناس و تاکسیرانان و بقالان تحلیل گر سیاسی چه تفاوت خاصی (به جز در ظاهر و تیپ) می تواند داشته باشد؟ آنان نیز ممکن است بیشتر حقیقت را صرفاً از کوچه ی باریک دکان خود ببینند و نگاهی فراتر از آنچه در ظاهر امر بر منافع شان می گذرد، نیندازند.

- باری، حافظه ی تاریخی مردم ایران از یاد نبرده است که روزگاری برخی جوانان جویای نام و تحصیل کرده ی این کشور، پرچم حزبی به نام حزب توده را بلند کردند که اولین حزب مدرن ایران نام گرفت. بعضی از این جوانان بعدها به روشنفکران چپ گرای این کشور مبدل گشتند. واقعیتی که غیر قابل انکار خواهد بود، این است که آنان اشتباهات فاحشی را بواسطه ی پشتوانه ی شناختی و درک تئوریک ضعیف شان از آنچه ترجمه کرده یا آموخته بودند، مرتکب گشتند. هرچند اهداف خیرخواهانه و عزم بی بدیل انقلابی شان بر کسی پوشیده نبود، اما درک ناقص و وارانگی آنها از مدرنیته و عقلانیت، آنها را در دام عمیقی انداخت که از درون آن یا بیراهه ی آل احمدها یا "کژراهه!" احسان طبری ها بیرون می آمد یا مرگ سیاسی کیانوری ها!

آنان بنا بر سنن فکری و فرهنگی حاکم بر کشورشان، رابطه ی آموزش دهنده و آموزش گیرنده را رابطه ی استاد و شاگرد قدیم می پنداشتند. مانند وحی و حدیث و خبر، برای ترجمه ها و تحلیل های حزبی اعتبار قائل می شدند و رؤس و سران را تقدیس می کردند و با کمترین نگاه انتقادی، با چیزهایی که به آنان معرفی می شد و یا برای شان طرح می شد برخورد می کردند. با فرهنگ دموکراتیک غربی که پیش از ظهور جنبش های عدالتخواهانه و برابری طلبانه، در عصر ظهور مدرنیته و سرمایه داری شکل گرفته بود بیگانه بودند و بطور خلاصه با میکروسکوپ سنت به رصد سیاره ی مدرنیته مبادرت ورزیده و در صف جاماندگان از غافله گنجیدند.

- به هر روی آقای قوچانی در سرمقاله ی خود در کوبیدن اثرات چنین رویکرد شبه مدرنی در حزب توده ی ایران و روشنفکران و شبه روشنفکران اردوگاهی نسل های گذشته و سایر گروه های چپ گرای ایرانی کم نگذاشته اند و بعید نبود که آنقدر جلو بروند که احتمالاً قتل بروسلی و پاره شدن لایه ی اوزون و آب شدن یخ های قطب شمال یا مسائل اخلاقی شیث رضایی و محمد نصرتی را نیز از برکات حیات روشنفکری چپ گرای ایران معرفی کنند! اما وا اسفا که دوران آل احمدیسم و فردیدیسم و نقدهای کودکانه و چشم بسته پایان یافته و چنین موضع گیری هایی در همین حد نیز به اندازه ی کافی مایه ی آبرو ریزی است!

اما چیزی که انسان را در صداقت و پاکدستی ایشان در نقد این ناخودآگاه ذهنی روشنفکران ایرانی - که اغلب هم چپ گرا نیستند و مارکسیست بودن عموم روشنفکران حداقل برای ایران، کشف درخشان آقای قوچانی است - دچار تردید می کند. دیدن یک جناح از روشنفکران یعنی روشنفکران مارکسیست اردوگاهی و سانسور بخش دیگری از روشنفکران اردوگاهی (یعنی روشنفکری مورد علاقه ی ایشان که شامل روشنفکری راست، محافظه کار و اصلاح طلب و لیبرال می شود که بعضاً آنها نیز دچار چنین آفتی هستند). همین نوع قضاوت خود نشان دهنده ی این است که نویسنده خود از این ناخودآگاه اردوگاهی رنج می برد و جناح ها را هنوز خودی و غیر خودی! در نظر می گیرد. به "انظر الی من قال" کار دارد و اهمیتی به "ما قال" نمی دهد. گویا صرفاً مهم این است که چپ به دکماتیک بودن، اردوگاهی و وابسته بودن، خیال پرداز بودن، خشن و جنایتکار و خائن بودن و منحرف جنسی و بی اخلاق بودن متهم شود! اما چه بسا در این میان گناه روشنفکران چپ سنتی ایران کمتر باشد. چرا که آنان پختگی لازم را نداشتند و در مرحله ی آزمون و خطا به سر می بردند. اما وقتی که در زمان حال همان اشتباهات به شکلی مضحک دوباره از سوی شبه روشنفکران لیبرال اردوگاهی تکرار می شود، می توان گفت که دیگر هیچ بهانه ای وجود ندارد و قطعاً اشتباهات آنان با توجه به تجربیات تاریخی نابخشدنی تر بنظر بیاید.

- روشنفکری اردوگاهی چپ ما متأسفانه وقتی که از جنایات استالین و مائو و دیگران سخن گفته می شد، سعی در کم اهمیت جلوه دادن و یا سانسور حقیقت می کرد و جایگاه خود را با "کارمندان دفتر پاسخ به شبهات!" و حجره نشینان حوزه ی علمیه اشتباه می گرفت. ولی امروز شبه روشنفکری اردوگاهی راست و لیبرال ما همان توجیحات را نا باورانه در قبال ایالات متحده و سایر دولت های سرمایه داری بکار می برد و خنده دار خواهد بود اگر بفهمیم همین جریان، هنوز کشورهای مثل روسیه، چین و ایران را سرمایه داری نمی داند! از اساتید و روشنفکران گرفته تا ژورنالیست های جنجالی، یکی پس از دیگری آیات هایک و فریدمن را ردیف می کنند و با تفسیر به رای از روی اندیشه های آنان به این نتیجه می رسند که در غرب، دولت بوده است که بحران را ایجاد کرده و بطور کلی بازار آزاد ندارد هیچ عیبی و هر عیب که هست از عملکرد دولت لیبرال دموکرات ماست! چیزی که روشنفکر را به شبه روشنفکر و شبه روشنفکر را به شبه روشنفکر اردوگاهی تبدیل می کند، همین نگرش است. نگرشی که تنها می خواهد از قبله ی آمال و اتوپای خیالی خود دفاع کند و از ضعف ها و امکانات موجود برای رفع این ضعف ها مانند معشوقی که کر و کورش کرده باشد، عبور می کند. اشتباهی که توده ای ها مرتکب شده و اینان دوباره تکرار می کنند.

- روشنفکری در سراسر جهان عمدتاً پدیده ای فرا ملی بوده است. روشنفکران عصر روشنگری اروپا و حتی متفکرین رنسانس تا تئوریسین های عصر ترقی خواهی جامعه ی مدرن تا روشنفکران چپ، عمدتاً دارای رویکردی برون گرایانه بودند و منافع و رهایی ملت خود را بی ارتباط و گسسته از رهایی و کلیت منافع خلق های دیگر ملل جهان نمی دیدند. از این رو علاوه بر نقد دنیای درون، به نقد دنیای برون نیز می پرداختند. حال که جریان راست روشنفکری ما ذاتاً درون گرا شده و گویا در جهان مدرن امروز بطور کلی شرایط بگونه ای است که با کمی تغییر می توان منافع ایرانیان را پیش برد و جدا از محیط اطراف، کشوری به عظمت گذشته ساخت و این بطور کلی ایران است که از غافله ی تمدن عقب مانده و باید خود را به دیگران برساند. چه اهمیتی دارد که بفهمیم آزادی انسان پاکستانی و عدالت در حق انسان عراقی یا دفاع از حق تعیین سرنوشت برای انسان فلسطینی و یا ترکمن چه تأثیری در حقوق مدنی و مدرنیسم کشورهای همسایه ی آنها یعنی ایران یا ترکیه دارد؟! هرکس نیز جز این بگوید، وارد دایره ی انترناسیونالیست ها و جهان وطن های بی وطن می شود و فوراً تکفیر گشته و مرتد فکری محسوب می شود و از دایره ی منور الفکرین خارج! به هر روی وجود چنین موضعی بصورت تاریخی با توجه به شرایط همواره ایزوله ی کشور ما و غریب پرستی ما ایرانیان، قابل درک است!

- درک سطحی ما از آنچه در مغرب زمین رخ داده و برخورد غیرانتقادی و غیردیالکتیکی با میراث فکری آن، یادگار نامبارک حزب توده بود که البته پیش از این حزب، از زمان حیات روشنفکران قجری نیز وجود داشته است و منحصر به این حزب نبوده و نخواهد بود. اما وا مصیبتا که آن درک وحی گونه از آثار ایدئولوژیک بشری، همچنان در لباس دیگری به حیات خود ادامه می دهد.

دوستان به سراغ کتاب فردریش فن هایک می روند و از "راه بردگی" او رو نمایی می کنند، اما به این اکتفا نکرده و مدح نامه های طولانی بر آن می نویسند. بدون شک هایک اقتصاد دان لیبرالیست برجسته ای است که با نقدهای تجربی و عقلانی اش، عده ی زیادی را از خواب خرگوشی برنامه ریزی متمرکز که به اسم سوسیالیسم موعود غالب ملل شد، پرانید و ناخواسته با نقدهایش به جبهه ی فکری جنبش چپ و سوسیالیست بین الملل، پر و بال نیز داد. حداقل در بادی امر، هایک با مبارزه اش علیه توتالیتراریسم و تمامیت خواهی و نازیسم هیتلری و استبداد استالینی، به سان یک سرباز

آزادی می نمود. اما مقلدین وی هرگز در زد و خوردهایی که باعث تولید چنین آثاری شد عمیق نشدند. فردریش فن هایک و فن میزس به عنوان اقتصاد دانان اتریشی الاصلی که مهرنامه در آخرین شماره ی خود به آثار و اندیشه های آنان پرداخته و سردبیر محترم، فحش نامه ی خود را آکنده از برچسب های اینان به روشنفکران معاصر کرده است، در درکی واژگونه از سوسیالیسم، تئوری برنامه ریزی متمرکز اقتصادی را برابر سوسیالیسم در نظر گرفتند.

جالب است که جناب آقای قوچانی بدانند که در هیچ یک از آثار مارکس، انگلس و دیگر تنورپسین های مستقل چپ عبارت برنامه ریزی متمرکز برای اقتصاد و یا حتی چیزی شبیه به این درج نشده است. چرا که طرح چنین بوروکراسی مستبدانه ای، علنا به نفی "کنترل کارگری" (که از اهداف کلی هر نوع جایگزینی برای سرمایه داری - مخصوصا سوسیالیسم- باید باشد) می پردازد و به هر چیز نزدیک است جز سوسیالیسم. در حقیقت طرح تئوری و وضع هژمونی و سروری. آژانس برنامه ریزی مرکزی شوروی (گاسپلان) ناشی از شکست عمومی انقلاب ضد سرمایه داری بوده و از عدم توانایی طبقه ی کارگر در کنترل روابط اجتماعی، اقتصادی و تولیدی و سیاسی در جامعه ی روسیه ی قرن گذشته را حکایت می کرد. در حقیقت پیروزی بوروکراسی طرفدار استالین و سرمایه داران دیروز و مدیران امروز، بیانگر پیروزی طبقاتی ای بود که دوباره سرمایه داری را در ساحتی دولت گرا برپا نمود. برنامه ریزانی که بجای مردم، اقدام به کنترل اقتصاد و در نتیجه کلیه امور می کردند و در واقع همان روش تولید کالایی و منفعت طلبانه با میزان وسیع انباشت و اضافه تولید (این بار در ساحتی نظامی-دولتی) ایحا نمودند. سرمایه داری دولتی عبارتی بود که اشخاصی مانند لنین، گرامشی، بتلهایم و کلیف و دیگران چندین بار در مورد شوروی بکار برده و از ضرورت تغییر آن صحبت کردند. هر چند رهبران شوروی بر خلاف اینان، خود را در میانه ی راه کمونیسم می دیدند و از موفقیتهایی که در فاز نهایی سوسیالیسم ایجاد شده است سخن می گفتند! اما بلاشک نبود پایه ی مادی برپایی جامعه ی پسا سرمایه داری و عدم آمادگی طبقه کارگر سرزمین های تحت سیطره ی انقلاب برای گرفتن زمام امور، این واقعیت را تحمیل کرد که حتی در بهترین حالت با وجود برنامه های دموکراتیک و آزادی خواهانه تر و تداوم (نپ) و داشتن یک حزب روشنفکر، شاید با یک سوئد به وسعت روسیه رو به رو میشدیم!

- باری، در این ارتباط روشنفکران و متفکرین و اقتصاددانان سوسیالیست قفسه ها کتاب و مقاله نوشته و گفته اند و قصد این سخن روشنگری است و نه اقناع. همسان انگاری سوسیالیست های ملی گرا و تمامیت خواه دولتی و مصلحت جو و فرصت طلبی مثل لاسال و فیخته (که مارکسیست ها و مارکس از ابتدا دشمن آنان بودند و در نهایت نیز اندیشه هایشان در وجود افرادی مثل انور خوجه و استالین و دیگران تبلور یافت) از دیگر طنزهای تامل برانگیز بود که هم بیان آن مایه ی تاسف برای نقل قول شونده (هایک) است و هم برای نقل قول کننده مایه ی سرافکنگی! افق محدود اندیشه ی نگارنده ی آن اتهام نامه در مهرنامه، مضاف بر اینکه در تقلیل یک آسیب بزرگ در روشنفکری ایران به آسیب تفکر چپ! مشهود است، در نوع موضع گیری علیه روشنفکران چپ بین الملل نیز دیده می شود. محمد قوچانی مانند دیگر شبه لیبرال های اردوگاهی - حساب لیبرال های مستقل و دموکرات ها و اصلاح طلبان غیر اردوگاهی را از اینان جدا می دانیم- با تزویر و شانتاژ افرادی چون قذافی و صدام را در کنار ژیزک، بدیو، نوام چامسکی و ... قرار میدهند. این دقیقا چیزی است که اردوگاه دوست و برادر تمام راست های جهان از آنها می خواهد. یعنی اینکه برای ایشان فرقی میان کلیه ی منتقدین سرمایه داری نباید وجود داشته باشد.

از نظر آنان بین هایدگر و فوکو و بودریار و اخلاق گرایان ضد سرمایه داری قرن هفدهم و مهدی نصیری و مانو و پل پوت و احمد فردید و سید حسین نصر و مرتضی آوینی و شهریار زرشناس و بن لادن و قذافی و یوسفعلی میرشکاک، و از سوی مارکس و انگلس و لوکاچ و بدیو و ژیزک و نوامی کلاین و پری اندرسن تفاوتی وجود ندارد. مسئله این است که همه اردوگاه سرمایه داری را نقد می کنند. حال چه فرقی دارد که یکی میخواهد به چادرهای بیابان برگردد و یکی میخواهد صنعت زدایی کند و یکی اما در گوشه ای جدا از همه ی اینها میخواهد جهانی نو را در تداوم جهان مدرن و جامعه ی مدنی موجود برپا کند و بنا بر امر اندیشه گران اردوگاه دوست و برادر، همه ی اینها باید با هم برابر گرفته شوند، چون به هر روی همه ی آنها باید کوبیده شوند و هر چه بتوانیم این افراد را در یک گروه قرار بدهیم و انواع مختلف آنان را با هم در یک پیکره ی واحد نشان دهیم، پیروز تر خواهیم بود!!!

این شانتاژ تبلیغاتی تا به جایی پیش می رود که حضرت ایشان، روشنفکرانی که در جنبش وال استریت حضور داشتند را تکفیر و دارای فقدان بصیرت! معرفی و همسو با فتنه! می شمارد و اعتراضات را به بی بصیرتی نخبگان وصل می کند! و آنان را به دروغ در این توهم غرقه می شمارد که اینان "خود را رهبر جنبش می شمارند"!!!

- بی شک، این ادعا نسبت به معترضین که اینان مشتکی شکم سیر سکسی زده و لامذهب و کمونیست نجس و منحرف هستند، حرف های آقای قوچانی انسان را به یاد تبلیغات افرادی در همین ایران خودمان می اندازد که جنبش ها را تفکیک طبقاتی می کردند! و جزوات (جنبشی با ریشه ی جنسی) را در وبلاگشان منتشر می کردند، می اندازد! (و طبیعتا نشان می دهد هر دو از یک آبشخور طبقاتی تغذیه می شوند!) . اما قصه ی کوبیدن ژیزک طنز دیگری را نیز دارد. چرا که او با قذافی مقایسه شده چرا که هم آن نوع کمونیسم حاکم بر شوروی را نفی می کند و هم سرمایه داری را. پس قطعا به ژیزک ذهنیت اش شبیه به نظریه ی راه سوم قذافی در اقتصاد و جامعه است!!!... در نهایت اما باید یاد آور آقای قوچانی شویم که :

" کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر و (شیر) "

این چرکینی این تراوشات زمانی عود می کند که تناقضات متن توسط مخاطب به یاد آورده شود. آیا کسی که از مارکس و لنین و لوکاج و آلتوسر می گوید و آنقدر جلو می رود که به دروغ به لنینیسم دگماتیک و حتی استالینیست بودن در چپ گرایی اش متهم می شود و نظام بازار آزاد سرمایه داری را می گوید، چگونه می تواند یک "ضد کمونیسم" عرفی معرفی شود؟ به هر روی این سبک تخطئه حتی روی ارگان های تبلیغاتی حزب توده را نیز سفید کرده است! هر چند این بیماری تنها منحصر در بازی های موش و گربه ی سوسیالیزم و لیبرالیزم نیست. (چه اینکه سوسیالیزم نه یک طرح و برنامه ی از پیش تعیین شده - مانند آنچه چپ های نا کجا آبادی فرانسه ی قرن هجدهم در نظر داشتند - ، بلکه جنبش و دانشی است که طبیعتاً نباید هیچ طرح از پیش تعیین شده ای داشته باشد. چرا که ماهیت یک جنبش و یک مبارزه این است که جزئیات در درون اش وجود ندارند و نباید وجود داشته باشد. چرا که این مبارزه و پیروزی است که مدل ها و برنامه ها و علوم مورد نیاز قدرت پیروز را تولید می کنند و ما تنها می توانیم کلیاتی از نفی جامعه ی امروز را نسبت به آینده تصور کنیم).

* * *

اما علت این حمله ی هیستریک و تاریخی و تا حدی انتقام جویانه به تجربه ی چپ ایران چیست؟ چرا محمد قوچانی - فارغ از سابقه ی مبارزه مسلحانه ی گروه های غیرمارکسیستی مثل جنبش جنگل و جنبش تبریز و جنبش تنگستان گرفته تا گروه های مسلحی مثل هیئات مؤتلفه اسلامی و فداییان اسلام تا گروه های مسلحی مثل بدر و منصورون (که در دهه ی پنجاه متولد شدند) - هرگونه خشونت را به ریش چپ هایی می بندد که همواره حتی در زمان به قدرت رسیدن مدعیان شان، قربانی خشونت کور و ترور مسلحانه و شکنجه بوده اند؟ چرا آقای قوچانی می خواهد با لگد زدن به جنازه ای که به زعم دوستانش برای همیشه وارد موزه ی تاریخ سیاسی شده بود! ادامه ی حیات دهد؟

چرا آقای قوچانی به زور می خواهد سازمان شبه اسلام گرای مجاهدین خلق که از دل نهضت آزادی و حامیان بازاری اش در هیئات مؤتلفه ی اسلامی بیرون آمد و از چپ چیزی به جز ظاهر و تیپ و مشی رادیکال را به ارث نبرد، به حزب توده و کمونیسم و چپ روشنفکری ایران وصل کند؟ چرا به زور می خواهد فاشیسم و نازیسم و ملی گرایی رادیکال و اساساً هر نوع دیکتاتوری ای را به چپ وصل کند؟ مگر نه اینکه مبارزین و متفکرین چپ خود بزرگترین قربانیان و در عین حال منتقدان چنین تمامیت گرایی هایی بوده اند؟ اصل قصه چیست؟

می توانیم بجای تبیین های دئی جان ناپلئونی و طرح ادعاهای اردوگاهی ای مثل این که: آیا محمد قوچانی از آمریکا و یا سازمان خاصی پول گرفته است! به ناخودآگاه ذهنی نویسنده رجوع کرده و خودمان را جای او بگذاریم و بفهمیم که در هنگام تولید متن سرهم بندی شده ای که در مهرنامه منتشر شده است، چه چیز او را مشغول به خود کرده است؟ قصه تا حد زیادی ناشی از ترس است. ترس از نابودی یک هژمونی نظری در جامعه که پس از له شدن رقیب سیاسی بدست آمده بود. ترس از سه رویداد اجتماعی مهم که روشنفکری لیبرال و راست گرا و اصلاح طلب ایران را با بحران مشروعیتی عمیق نزد جوانان و توده ها رو به رو کرده است. این بدین معنا نیست که گروه های دیگر اکنون دست بالا را دارند. بلکه این تنها به این معنی است که اوضاع این دوستان خوب نیست!

- اولین رویداد مهم اجتماعی، شکست جریان اصلاح طلبی. گرفتار به لیبرالیزم بود که با پشتوانه ی عظیم داخلی و خارجی، در نهایت چیزی جز شکست و همینطور هزینه را کسب نکرد. خود نگارنده ی "یادداشت سردبیر" در مهرنامه، مانند اسلاف توده ای خود لب به اعتراف گشود و مانند هم فکرا فرار نکرده اش، در همان جایگاه دیروز طبری ها و نگهدارها و فتاپورها و کیانوری ها نشست لب به انتقاد از خود گشود و بطور موقت توابع گشت! (حال آنکه تا دیروز خود دیگران را کوه اشتباه و خود را یگانه حامل اصلاح اجتماعی می شمرد). روشنفکری راست ایران در اشتباه نظری و سیاسی مضحکی، برای ایران قرن بیست و یکم نسخه های اروپای شرقی و جنوب آسیای قرن بیستم را معرفی کرد و برای مردم ایران نسخه هایی جهان شمول از مبارزاتی به سبک ماندلا و گاندی و جین شارپ (آنهم بی اعتنا به تفاوت شرایط مشخص و نیاز به تحلیل مشخص از این شرایط) پیچید و با تئوری. چانه زنی از بالا و فرصت طلبی از پایین! به پیش رفت اما به چاه فرو رفت. در انتها نیز جریان ایشان و خودشان دوباره به عجز و لایه برای کسب تریبون و یا لابی گری برای حضور در انتخابات و مدیریت کشور مبادرت جستند. آنهم پس از پرداخت آن همه هزینه و فرصت سوزی ها که در نهایت به از بین رفتن یکی پس از دیگری دستاوردهای هشت سال اصلاحات انجامید!

- این شبه روشنفکران اردوگاهی - همانطور که نتوریسین های اردوگاه می گفتند- تصور این را داشتند که عصر انقلاب های کلاسیک تمام شده و همواره باید از راه فرمول های طلائی مبارزه ی مدنی و فعالیت با کبریت بی خطر! جلو رفت. انقلاب ها و جنبش های کشورهای عربی، ایران را شوکه ساخته و خواب شان را پریشان ساخت. چرا که تا دیروز با ارائه تحلیل های طنز و بدون پایه ی تجربی و قابل اثبات، مدعی شده بودند که مسائل فرهنگی و ساخت جوامع این مناطق به گونه ای نیست که تغییرات به سرعت پیش برود و زمام امور تنها بین بنیادگرایان تروریست و یا مستبدین سکولار در گردش خواهد بود. لذا باید بدنبال اصلاحات از طریق سیاست های جهانی باشیم! که طبیعتاً پوچی این ادعا نیز اثبات شد.

- رویداد سوم جنبش ضد سرمایه داری جاری است که همگان را غافل گیر کرد. جمهوری خواهان و سینه زنان زیر

بیرق هایک و فریدمن که همچنان عدم دخالت دولت برای کنترل بحران و کاهش مالیات ها را توصیه می کردند، همچنان جناح دموکرات و همینطور مردم را به سان "رابین هود" های دیکتاتور تشبیه می کنند که می خواهند حق ثروت مندان را بگیرند! و به دیگران بدهند.

امروز حتی تصور اینکه کاهش مالیات ها و بسته های محرک اقتصادی به رشد اقتصادی کمک کند نیز دور از ذهن به نظر می رسد. به نظر می آید حتی اگر این جنبش به اصلاحات در سیاست های دولتی و افزایش مالیات ها از موسسات مالی و سفته بازان و قماربازان وال استریت ختم شود، گام بزرگی برای از بین بردن سنگرهای خواهد بود که از زمان تاجر و ریگان و بوش پدر، یکی پس از دیگری توسط سرمایه داران فتح شده بود.

فردی که در حال غرق شدن باشد برای نجات خود به هر تخته ای چنگ می اندازد. فرد ترجیح می دهد که در این شرایط برای بالا نگه داشتن خود، دیگران را پایین بیاورد و به عبارتی دیگر با لجن مال کردن دیگران، خود را تمیزترین فرد جمع معرفی کند و بار دیگر خود را به جامعه (با همان شعار همیشگی: گوشت شغال خوشمزه است چون گوشت سگ بدمزه است!) و با ترساندن دیگران از لولوی روشنفکران چپ گرای متعصب که نتیجه ی تفکراتشان پل پوت و استالین است!، هژمونی خود را در جامعه با چنگ و دندان نگه دارند.

در این میان دیگر گروهها مثل پست مدرن یا هایدگری های مدرنیته ستیز مسلمان یا اسلام گرایان سنتی و اصولگرایان رادیکال، به دلیل تسلط این گروه ها بر شریان های اصلی سیاسی و فرهنگی کشور و همینطور غیر قابل جذاب بودن اندیشه ها و افق های اجتماعی شان برای عموم مردم، سوژه ی خوبی برای این کار نخواهند بود. لذا باید به سراغ گروهی هویت دار و تاریخ دار که در عین حال امکان زیادی برای دفاع از خود ندارد رفت. یعنی باقی مانده ی چپ وطنی!

باری از نگاه نگارنده ی این متن، به هیچ عنوان روشنفکر افق نوینی در جامعه باز نخواهد کرد، مگر که این ذهنیت را در جامعه فریاد کند که:

"جهان بهتری ممکن است!"

و این چیزی و رای خیال پردازی های ابطال ناپذیر است. چرا که دعوتی به پوینده گی و عمل همگانی است.